

مانند ماهی در آب

شوا حادری

نویسنده مترجم
و استاد زبان و ادبیات فرانسه

بداشت

خاطرات، زمان و تاریخ نمی شناسد. داوود رشیدی کی به دنیا آمد و کی رفت؟ برای من همچنان هست با آن نگاه شوخ و جالشگر، با لبخند دائمیش، با صدای پرطنین دلنشینش... خاطراتش با من است اما... دلم برایش چه تنگ! آشنایی من با داوود رشیدی به زمان تولدم برمی گردد. عموزاده هستیم اما نزدیکیش با پدرم بیش از یک نسبت خویشاوندی بود. تا زمان رفتنش جزوی از ما و خانواده مان بود. پس از رفتن پدر و مادرش، ستونی بود در خانواده ام، حافظ اسعاج و اصلانش. اگر از راه گذشتگمان کمی منحرف می شدیم، بی درنگ سر جایمان می نشاند. راه نیاکان، سنت ها و آیین ها چه سان برای این مرد نوآور و دنیادیده و روشنفکر ارزشمند بود. این خصوصیات به ظاهر متناقض اصادر واقع مکمل و هماهنگ، از او انسان و هنرمندی فرا زمان و پربار می ساخت که سنت و نوآوری را با هم آشتی می داد.

اولین همکاری مان نمایشنامه «منهای دو» بود. هنگامی که ترجمه این نمایشنامه را شروع کردم با چهره دیگری از او آشنا شدم: چهره هنرمند و کارگردانی که انتظار دارد کار در اسرع وقت و دقت و کیفیت تمام انجام شود. فکر می کنم هرگز چنین فشاری برای تحویل کار بر من نیامده بود! روزی چند بار رنگ می زد تا از روند کار با خبر شود و مطمئن شود که تمام وقتم به ترجمه می گذرد! دوران تمرین نمایشنامه هم دوران بسیار شیرینی بود. جو، شاد و در عین حال جدی بود. داوود رشیدی مانند ماهی در آب به این سوو آن سو می لغزید، گاه از روی صحنه سر در می آورد تا درس بازیگری دهد، لحظه ای دیگر روی صندلی تماشاگران به نظاره می نشست، می خندید، درس می داد، با مهربانی گاهی هم تشر می زد.

هنگامی که به او فکری می کنم بی اختیار لبخندی بر لبانم می شنیدم. داوود رشیدی حضور داشت. آدم ها گمان می کنند که کافی است در جایی باشند و دیگر حضور دارند، در حالی که گاهی فقط جسمی یا صدایی از آنان آنچاست. داوود رشیدی هر جا که بود، کاملاً حضور داشت حتی پای تلفن هر چند که کوتاه و مختصر و مفید سخن می گفت، تأثیر گذار بود. در حضورش، اشتیاق و هیجان بود، اشتیاق به زندگی، به کار، به هنر، به خانواده، به خوشی های ساده زندگی.

اکنون نیز حضور دارد. در تئاتر امروز ایران که داوود رشیدی پس از «در انتظار گودو» مسیری نو به آن بخشید؛ در تماشاگرانش که با او به دنیای تئاتر و سینما سفر کرده اند، در میان دوستان و آشنایان و خویشاوندان که از لطیفه ها و سخنان و منش او سخن می گویند، در آینه گاتی که هنوز نیامده اند و شاید او را نخواهند شناخت اما ناخود آگاه تأثیر حضورش را در عرصه اندیشه و تئاتر حس خواهند کرد. در کتابخانه اش که کتاب شعر پُل الوار انتظارش را می کشد تا داوود رشیدی شعر «آزادی» را هر روز با صدای بلند و گیرایش دکلمه کند.

داوود رشیدی همچنان با ما است.

آقای رشیدی

در نامه هایش

به پدرش هر

جا که پول کم

آورده نوشته

تقصیر داریوش

است. خانواده

شایگان پولدار

است و جاهای

گران می روند

و من را هم

می برند و پولم

ته می کشد.

همیشه یا

تقصیر خانواده

شایگان بود یا

کتاب. خیلی

جاها نوشته

۵۰ فرانک

بیشتر بفرستید

برای کتابی

که خریده ام.

تا آخرین

روز زندگی

مسأله اش کتاب

بود. کتابخانه

را نگاه می کرد و

می گفت چند تا

کتاب از آنجا کم

است. با وجود

بیماری متوجه

بود که کتابخانه

را خلوت تر

کرده ایم

«حسن کچل» در ایستگاه باغ دوقلو

سال ۴۷ بود. تازه ازدواج کرده بودیم. لیلی هنوز به دنیا نیامده بود و فرهاد ۶-۷ سال بیشتر نداشت. خانه باغ بزرگی در خیابان نیاوران داشتیم که البته اجاره بود، آن هم با کمک پدر آقای رشیدی. حقوق شان آنقدر ناچیز بود که به زور کفاف زندگی را بدهد. پدرش همیشه می گفت هر خانه ای که می خواهید اجاره کنید، اجاره اش با من. یک شب آقای رشیدی که به خانه آمد گفت میهمان دارد و میهمانش یک نویسنده جوان است که می خواهد نمایشنامه اش را بخواند تا اگر پسندیدیم در سنگلج اجرایش کنیم. این جوان لاغر اندام ریزنقش آن شب برای اولین بار در خیابان نیاوران، ایستگاه باغ دوقلو به خانه مان آمد. علی حاتمی قصه «حسن کچل» را از ابتدا تا انتها خواند. موقعیت طوری بود که فکر کردم اجازه دارم بنشینم و گوش بدهم. خیلی جوان بودم. آدم در جوانی قدر هیچ چیز را نمی داند. تشخیص نمی دهد که چه اتفاقاتی دارد در اطرافش شکل می گیرد. آقای رشیدی با وجود مخالفت هایی از این جنس که «حسن کچل» به سبک کاریت نمی خورد نمایش را در تالار سنگلج فعلی و ۲۵ شهریور سابق اجرا کرد. اجرای خیلی موفقی هم بود. تمام رسم و رسوم مردمی و عامیانه و زیبایی که در قصه های فولکلور هست را داشت از زبان زرگری تا رقص شاطری و... آقای پرویز فنی راده نقش حسن کچل را بازی کرد و آقای اسماعیل داوودفر نقش همزاد را. در نسخه سینمایی کار هم آقای رشیدی خیلی دلش می خواست که آقای حاتمی هم آقای فنی راده را انتخاب کند ولی در نهایت آقای صیاد انتخاب شد و ایشان هر دو نقش را بازی کردند. به اعتقاد من هم نسخه سینمایی اش موفق بود و هم نمایش اش. ماجرای آشنایی علی حاتمی با داود رشیدی به هنرکده هنرهای دراماتیک برمی گردد. او در رشته نمایشنامه نویسی درس می خواند و آقای رشیدی یکی از اساتید این دانشکده بود. آقای حاتمی اما در دانشکده نماند و تحصیلاتش را نیمه تمام رها کرد. همیشه گفته ام لابد ایشان به درستی فکر کرده این دانشکده اضافه بر آن چیزی که خودش می داند قرار است چه چیزی به او یاد بدهد؟ هر بار که او را می دیدی پر از قصه بود. همیشه فکر می کردم این قصه ها و این جملات و نثری که شبیه هیچ یک از نثرهای فاخر کتاب های قدیمی نیست از کجا می آید. نثری که مخصوص خودش بود و خودش هم چه خوب گفت که «خوب یا بد مثل بقیه نیست».



تصمیم احمدی، ایران

طور رفتار شده و با سختی زندگی می گذرانم. به من هم می گفت اگر جایی بگویی که شرایط سخت است دوستانمان ناراحت می شوند و دشمنان خوشحال. البته ما که دشمنی نداشتیم. از میزان خوش بینی اش همینقدر بگویم که در دوره بیماری هم اگر کسی به دیدنش می آمد و می گفت «آقای رشیدی بهترین» روبه من می کرد که مگه من مریض بودم. تو گفتی من مریضم. خوشش نمی آمد به کسی بگویم مریض است. در مکالمه تلفنی هم اگر کسی می گفت بهترین؟ می گفت من خوب بودم، خوب!

■ **به همین خاطر در خاطره جمعی آنچه از آقای رشیدی ثبت شده تصویر زندگی در اوج است.**

ولی دوره های حسرت انگیزی برای من وجود دارد. بالاخره یک سال هایی، دوره کار است. این صدمات پی در پی آدم را فرسوده می کند و بدون اینکه بفهمی لطمانی به سلامتی وارد می کند که بعدها اثراتش معلوم می شود. البته زندگی ما الحمدلله همیشه خوب بود (لبخند).

■ **یکی از ویژگی های داوود رشیدی به عنوان کارگردان تئاتر انتخاب صحیح متن و به اصطلاح زمانه شناسی ایشان است.**

بله. این خیلی مهم است که روحیات مردم را بشناسی و متنی که انتخاب می کنی متناسب با حال و هوای جامعه ات باشد. نمایش «پوست یک میوه روی درخت پوسیده» قصه یک دیکتاتور و متناسب با حال و هوای آن روزها بود. زمانی «پیروزی در شیکاگو» را

از چند شب اجرا توان نداشت و ادامه نداد. ■ **در حالی که به گفته خودشان فعالیت ایشان در سینما و تئاتر برای گذران زندگی بوده، اگر نه علاقه اصلی شان تئاتر است.**

بله اما بعد از اتفاقات این نمایش آقای رشیدی نمایش کار نکرد تا سال ۷۱ و «پیروزی در شیکاگو» که نقطه عطفی برای شروع تئاتر حرفه ای ایشان پس از انقلاب بود. این نمایش مثل بمب ترکید. تئاتر شهر را خودمان جارو زدیم و خودم تواله و دستشویی را شستم. بوفه اش که تعطیل بود را راه انداختیم. استقبال خوبی از آن شد و

پرفروش ترین نمایش ایران پس از انقلاب بود. این حجم استقبال عجیب بود چون آن موقع مثل آن نبود که تئاتر بین داشته باشیم اما نمایشی که می توانست مدتها اجرا شود به یک باره متوقف شد. به خوبی، به خاطر دارم که روی تراس در حال پهن کردن لباس بودم (سکوت و گریه) که آقای رشیدی آمد و گفت اجرای نمایش تعطیل شده است. وقتی دیدم من خیلی ناراحتم با همان حالت امیدواری همیشگی گفت برای چه ناراحتی، اتفاقی نیفتاده، یک کار تازه انجام می دهیم. ولی آن موقع این نمایش برای ما و جمعی که در آمدشان از این اجرا بود خیلی مهم بود. برای اینکه کار برای بچه ها خاطره شود و یاد آور نتاترهای لاله زار باشد دستمزدشان را روزانه پرداخت می کردیم. آقای رشیدی آنقدر آدم خوش بینی بود که هیچوقت نه گایه ای از او شنیدم و نه شکایت و نه اینکه بخواهد مرتب در بوق و کرنا کند که با من این

رفت، خودش هم از ایران رفت و به فاصله کوتاهی سکنه کرد. روزهای خیلی سختی بود ولی به هر حال کم کم پیشنهادهای سینمایی شروع شد و اولین کار سینمایی شان بعد از این دوران «بازرس ویژه» به کارگردانی آقای منصور تهرانی بود. از سال ۵۹ تا ۶۲ آثار سینمایی زیادی بازی کرد «شلیات»، «تاتوره»، «بی بی چلچله» و... اما از سال ۶۲ دوباره سوءنقاهم های دیگری پیش آمد که آقای رشیدی هیچ وقت پیگیر نشد. گفت عیب ندارد کارهای دیگر می کنم. سریال بازی کرد، ترجمه کرد و...

■ **سال ۵۸ اجرای نمایش «پوست یک میوه روی درخت پوسیده» در تئاتر شهر با توجه به همین فضای ایجاد شده، چطور شکل گرفت.**

خیلی هم به حال و هوای آن روزها می خورد درباره سرنوشت یک دیکتاتور بود. نمایشی تک نقش که خود آقای رشیدی آن را بازی می کرد و امیر نادری طراحی نور و بوستر و لباس را به عهده داشت. در روز اجرا همراه با دکتر ساعدی در صف ایستاده بودم، یک نویسنده و مترجم که همسرش هم بازیگر است و این روزها در کانادا تشریف دارند پشت من و دکتر ساعدی بودند. ایشان مخصوصاً وقتی دیدند من و دکتر ساعدی جلوی آنها ایستادیم، با صدای بلند گفتند این چه انقلابی است که هنوز هم داوود رشیدی نمایش می گذارد. این اعتراضی بود که من به گوش خودم شنیدم. در سکوت دکتر ساعدی به نگاه کرد و من به او برای اجرای این نمایش آقای رشیدی آنقدر اذیت شد که بعد

میهمانی پر خاطره

در روزهای اول آشنایی بعد از چند ملاقات حضوری، آقای رشیدی یک روز من را برای ناهار به منزلشان دعوت کرد. تأکید داشت که با مادر زندگی می کند و در میهمانی چند نفر از دوستانش هم حضور دارند. یکی از میهمانان دکتر غلامحسین ساعدی بود و دیگری محمدعلی جعفری. هر دو را می شناختم. دکتر ساعدی مطبش در محدوده محله مادر خیابان دلگشا بود. چسبیده به مدرسه حجت که مرصیه و سوسن تسلیمی شاگردش بودند. آن طور که خودشان تعریف می کنند برای شیطن پای پنجره مطب آقای دکتر ساعدی می رفتند که پنجره اش به حیاط مدرسه باز می شد و صدا می زدند «آقای دکتر».

اسم دکتر ساعدی را به عنوان نویسنده شنیده بودم اما نمایشنامه هایش را نخوانده بودم. آن روزها ۲۱ سال داشتم و خانواده ام خیلی اهل تئاترهای مدرن نبود. آقای محمدعلی جعفری را اما خوب می شناختم. به خاطر فیلم های سینمایی که بازی کرده بود. مادرم خیلی اصرار داشت سینما برویم و فیلم های روی پرده را ببینیم. از دیدار با محمدعلی جعفری شوکه شده بود چون یکی از بزرگترین هنرپیشه های آن دوران بود. بخصوص «مرفین» که از نظر ما شاهکار بازیگری بود. ایشان هم در گروه داود بودند. برایم خیلی جالب بود که آن روز این دو نفر را از نزدیک دیدم. مادر آقای رشیدی هم قیمه خوشمزه ای درست کرده بود و خلاصه

نمی دانم آن دوسه ساعت را در مقابل آن دو نفر چطور گذراندم. این اولین برخورد من با دکتر ساعدی از دوستان خیلی صمیمی آقای رشیدی بود. نخستین نمایش ایرانی تلویزیونی که آقای رشیدی کارگردانی کردند «خوشا به حال بردباران» نوشته غلامحسین ساعدی بود. بعدها نمایش «دیکنه و زایوه» و «وای بر مغلوب» را کار کردند که فهمه راستکار، پرویز فنی زاده، مرضیه برومند و سوسن تسلیمی از بازیگران آن بودند. پرویز فنی زاده چند روز بعد به خاطر عمل آپاندیس نتوانست برای اجرا بیاید و آقای رشیدی آن را بازی کردند. بعد هم نمایش «پروانندان» که آقای محمدعلی جعفری کارگردانی کردند و آقای رشیدی بازی.

